

نادرنگری

(نقد مقاله خاتمیت آقای عبدالکریم سروش)

قادر فاضلی *

هر که روزی نیستش بخت و نجات
منگردد عقلش مگر در نادران

چکیده

این مقاله، در نقد چند مقاله از کتاب بسط تجربه نبوی، تألیف آقای دکتر عبدالکریم سروش است. وی در آن کتاب با پرداختن به مسأله «ختم نبوت» سر از ختم ولایت در آورده و ولایت را نیز به همراه نبوت پایان یافته تلقی کرده است.

از آن جا که مسأله ولایت فقیه، از توابع مسأله ولایت ائمه اطهار است و آقای سروش و همفکران او به مسأله ولایت فقیه اعتقادی نداشته و بارها آن را به باد انتقاد و انکار گرفته‌اند، این بار سراغ خشکاندن ریشه اصلی درخت ولایت فقیه رفته و با قطع کردن آن شاخ و برگ آن را خشکانده است.

محور بحث وی چنین است: ولایتی که به طور کامل مورد پذیرش هر مسلمان است فقط ولایتی است که خداوند به حضرت محمد ﷺ داده، و جز رسول اکرم، کسی چنین ولایتی ندارد. با خاتمیت نبوت پیامبر اسلام، ولایتش نیز خاتمه یافته است و کسی ولایت او را ندارد؛ همان طور که هیچ کس، نبوت او را ندارد.

نتیجه کلام وی این است که با مرگ پیامبر، کسی جانشین مقام ولایت او نیست تا چه رسد به این که امروزه پس از گذشت ۱۴۰۰ سال از آن زمان، عده‌ای ادعای جانشینی او را کرده، بخواهند خود را در ولایت او سهیم بدانند.

ما در این مقاله، علل روانی و اجتماعی و سیاسی کلام وی را بررسی و ادله دینی و فلسفی و عرفانی موجود در ابطال نظر وی را به اختصار بیان کرده‌ایم.

واژگان کلیدی: خاتمیت، قطب، نبوت، ولایت، ولی.

این حکایت را همه شنیده‌اید که شخصی حسود، به جهت حسادت بیش از حد به همسایه خود و خاموش کردن چراغ روتق وی، به حيله‌ای دست زد که در واقع خاموش کردن چراغ عمر خویش بود. بدین طریق که غلامی را از بازار خرید و او را بیش از حد اکرام کرد بدون این که خدمتی از وی بخواهد. آخر الامر از غلام خواست تا

به پاس این همه نعمت، به ارباب خود خدمتی کند. آن خدمت عبارت از این بود که غلام، سر ارباب را در پشت بام همسایه وی از تن جدا کند و سر را به باغچه حیاط وی انداخته؛ سپس با بوق و کرنا به دنبال ارباب مفقود شده بگردند و عاقبت جسد را از پشت بام و سر را از باغچه حیاط همسایه کشف کنند و بدین طریق، آن انسان محبوب محسود را به پای چوبه‌دار برند و قصاص کنند.

این مسأله را به صورت قصه و حکایت در نکوهش حسادت نقل کرده‌اند؛ اما در اشکال گوناگون مصداق‌های فراوان دارد. گاهی حساسیت به شخص یا به صفات و خصوصیات فردی، بعضی را و می‌دارد که اصل آن صفت را باطل یا انکار کنند؛ همان طور که گاهی علاقه و وابستگی به یک شخص سبب می‌شود تا همه خصوصیات و منش او در نظر دوستدارانش زیبا جلوه کند.

نتیجه قهری حب و بغض غیر عادی و غیر منطقی، آدمی را از اعتدال خارج ساخته، به دام افراط و تفریط می‌کشاند چه نیکو فرموده است حضرت امیر مؤمنان علیه السلام:

حُبُّ الشَّيْءِ يُغْمِي وَ يُصِمُّ.

علاقه به چیزی، انسان را کور و کر می‌کند؛

به همین جهت، انسان مُحِبِّ یا مُبْغِضِ به طور معمول نادر نگر است؛ یعنی همیشه به صفات نادر و کم‌یاب محبوب خود نظر کرده، آن را نصب‌العین خود قرار می‌دهد. همچنین به حالات و صفات نادر و نادرست انسان مبغوض خود نگریسته، آن را شایع کرده، بر آن می‌تازد.

*. محقق و نویسنده.

□ تاریخ تأیید: ۸۱/۶/۱۸

□ تاریخ دریافت: ۸۱/۴/۲۳

این گونه افراد هیچ گاه بار سالم به مقصد نمی‌رسانند؛ زیرا یا می‌تازند یا می‌نازند.

آنچه سبب شد تا نگارنده این سطور، به تحریر این مقاله پردازد، ملاحظه مصداقی جدید برای حکایت مذکور است؛ یعنی خودکشی برای از بین بردن حریف؛ اما این بار، خودکشی جسمی نیست؛ بلکه اعتقادی است.

اخیراً کتاب بسط تجربه نبوی را مطالعه می‌کردم و به مقاله «خاتمیت پیامبر» آن رسیدم. آقای سروش در این مقاله، ختم نبوت را با ختم ولایت یکی گرفته و گفته است: پیامبر، همان گونه که نبوتش به پایان رسید، ولایتش نیز به پایان رسیده است و همان طور که نبوت جدید قابل قبول نیست، ولایت جدید نیز مقبول نخواهد بود.

در این سخن بسیار اندیشیدم که چرا مسلمان شیعه باید چنین سخن بگوید. از مسلمات عقاید شیعه است که امامت خاتمه نیافته و پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اولاد وی از صلب علی و فاطمه انتقال یافته و نخستین ولی بعد از نبی، حضرت علی علیه السلام و واپسین آن، حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - است. سخن آقای سروش را چگونه باید توجیه کرد؟ آیا وی از شیعه بودن پشیمان شده است یا اصلاً از اول هم شیعه نبوده، و خود را چنان وانمود می‌کرده یا در شیعه‌گری، شعبه جدیدی ایجاد شده است که با خاتمیت ولایت نیز می‌سازد؟!

چون تاکنون هیچ کدام از این فرضیه‌ها را نتوانسته‌ام بپذیرم، ناگزیر به جنبه روانی و اجتماعی وی و مسأله ولایت توجه و در آن تفکر کردم. قرائن حالیه و مقالیه حاصل از اوضاع اجتماع و حالات روانی وی مرا بدین نکته رهنمون ساخت که مسأله، در حب و بغض افراطی ریشه دارد. از آن‌جا که بحث ولایت دامن‌اش به ولایت فقیه کشیده شده است و آقای سروش به علل فردی و اجتماعی، ولایت فقیه را قبول ندارد،^۱ اما آن را در قالب مسائل علمی بیان کرده و به ظاهر، اسباب و علل علمی برای آن می‌تراشد و از طرفی، عده‌ای مدّاح که از راه مدّاحی و تعریف و تمجید بی‌قید و شرط از ولایت فقیه می‌پردازند، زیرا از راه این مدیحه‌سرایی به آب و نانی رسیده‌اند و بدون این که به ولایت فقیه اعتقاد مبنایی داشته باشند، حتی بدون این که مبنای ولایت فقیه برایشان روشن باشد، از آن دم زده و خیلی چیزها را برهم زده‌اند و چون این عده کم نیستند و آقای سروش برای ابطال افکار و ادعاهای تک‌تک آن‌ها نه وقت کافی و نه حوصله کافی دارد و نه حریف آن‌ها می‌شود، برای بریدن دست این کوتاه آستینان دراز دست که

در زیر درخت ولایت فقیه خیمه زده و مدام از میوه آن در راه اغراض و امیال شخصی استفاده می‌کنند، مجبور شده است اصل درخت را از ریشه بشکاند تا درختی نماند غافل از این که خشکاندن این ریشه، ریشه اعتقادی خود آقای سروش را نیز می‌خشکاند. او برای این که ولایت فقیه را ساقط کند، می‌خواهد اصل ولایت را تمام شده معزفی کند. وقتی ولایتی نباشد، خود به خود ولایت فقیه هم باقی نمی‌ماند. بدین جهت وی سراغ شیر فلکه شاه لوله اصلی رفته و با بستن آن، همه لوله‌های فرعی و شیرهای جزئی را از آب خالی می‌سازد. وی تاکنون به محکوم کردن فقه و جدایی دیانت از سیاست می‌پرداخت؛ ولی این حربه کارگر نشد و عده‌ای دیگر (غیر از گروه مدّاح) که از رشد و تفکر بهره‌ای داشتند، به ابطال افکار آقای سروش پرداختند. او نیز به بعضی‌ها پاسخ داد و جواب گرفت و هَلُمَّ جَزَا ادامه یافت تا این که طرحی نو در انداخت تا همه را براندازد؛ یعنی منکر شدن اصل ولایت پس از نبی اکرم صلی الله علیه و آله. وقتی ولایتی نباشد، ولایت فقیه از بیخ و بن باطل می‌شود غافل از این که (شاید هم آگاهانه باشد و پشت این پرده بازی دیگری دارد) از بین بردن ولایت که محور تشیع و شیعه‌گری است، پیش از هر چیزی دامن خود وی را گرفته و شیعه بودنش را مورد سؤال قرار می‌دهد؛ زیرا شیعه بدون ولایت، مثل (شیر بی دم و سر و اشکم) ای است که مولوی ترسیم کرده است. وقتی شیعه نبودن خودش را به دست خودش امضا کرد، در این صورت نظر وی در این خصوص نظر یک دانشمند نخواهد بود؛ بلکه نظر دشمن یا مرتدی است که از دین خود خارج شده و در جایگاه خصم سخن می‌گوید. بدین جهت مسأله وی شبیه حسودی است که برای از بین بردن یا از دور خارج ساختن رقیب، خودکشی می‌کند و خونش را به گردن دیگری می‌اندازد. او نیز برای از دور خارج ساختن ولایت فقیه، اصل ولایت نبوی و علوی را از گردونه خارج می‌سازد؛ در حالی که این ولایت در تاروپود هستی جریان دارد و فقط او با این افکار، خود را از گردونه اعتقادی ولایت خارج می‌سازد.

رسن را می‌گزی ای صید بسته

نبود این رسن هیچ از گزیدن
پس از ذکر مقدمه، اکنون به بیان عبارت‌های آقای سروش در خصوص خاتمیت و نقد آن می‌پردازیم.
وی در خصوص صفات پیامبری، یکی از خصوصیات پیامبر را سخن گفتن آمرانه و غیر استدلالی دانسته، می‌گوید:

خطاب پیامبران نوعاً آمرانه، از موضع بالا و غالباً بدون

۱. فرق وحی و خطاب پیامبران

وی از خطاب و سخن پیامبران حرف می‌زند؛ سپس از وحی و آیه مثال می‌آورد؛ در حالی که آیات، سخن خداوند هستند نه پیامبران. آن چه خطاب و سخن پیامبر است، «حدیث» نامیده می‌شود. تفاوت حدیث با وحی به مقدار تفاوت پیامبر با خداوند است؛ به همین جهت، معجزه اسلام قرآن است، نه حدیث. با این‌که حدیث و روایات ما نیز به تبع پیروی از قرآن، شأنی بس والا دارند، هیچ‌گاه، قرآن انبازی نکرده‌اند و نمی‌کنند. آقای سروش باید برای اثبات مدّعی خود، از حدیث مثال می‌آورد؛ ولی سخن از پیامبر می‌گوید و آیه «و ما علی الرسول الا البلاغ» و آیه «هاتوا برهانکم»^۵ را مثال می‌آورد.

۲. برهان و استدلال در قرآن

دومین اشتباه وی، نفی استدلال در قرآن است. اشتباه اول این بود که قرآن را کلام پیامبر دانست و دومین اشتباه این که در این کلام، استدلال و برهان وجود ندارد و برهان کسی را نیز نمی‌پذیرد و پیشاپیش برهان‌شان را باطل می‌داند.^۶

پیامبران از این حیث با ما انسان‌ها همشینی و هم‌سخنی نمی‌کنند. شیوه آنان «ما علی الرسول الا البلاغ» تکیه کلام و ملخص روش آنان است. حتی «هاتوا برهانکم» هم می‌گویند. معطل برهان آوردن مخالفان نمی‌شوند. پیشاپیش برهان‌شان را باطل می‌دانند: «حجتهم داحضه عند ربهم». این نکته ما را به عنصر مقوم شخصیت حقوقی پیامبر نزدیک‌تر می‌کند. این عنصر ولایت است.

از آن جا که کار آقای سروش گزینه‌ای برخورد کردن با همه چیز است، در این جا نیز با قرآن، گزینه‌ای برخورد کرده است؛ یعنی هر چیزی را تا جایی قبول دارد که به درد وی بخورد و بتواند از آن چیز در جهت اغراض خود استفاده کند. یک جا صراط مستقیم را به یکی از راه‌های راست معنا می‌کند. یک جا اشعار مولوی را تقطیع کرده، از آن در درستی همه ادیان بهره می‌برد و این جا نیز قرآن را غیر برهانی، بلکه ضدّ برهان معرفی می‌کند.

قرآن کریم ده‌ها بار مردم را به علّت و حکمت احکام خود متوجه ساخته و پس از هر بیانی، غایت و حکمت آن را با الفاظی چون «لعلکم یرشدون» و «لعلکم تهتدون» و «لعلهم یفلحون» متذکر شده که علّت حکم را رشد و هدایت و رستگاری معرفی کرده است.

گذشته از این قبیل آیات، بارها لفظ برهان را به کار برده

استدلال است و از این حیث با زبان و نحوه بیان دیگران فرق آشکار دارد. به قرآن نگاه کنید (و دیگر کتب آسمانی) ندرتاً در آن استدلال پیدا می‌کنید. مقتضای استدلال این است که طرف مقابلتان را به استدلال متقابل فرا خوانید؛ یعنی به طرف مقابل حق بدهید یا شما چون و چرا و هم‌سخنی کند و داورى نهایتاً با فرد ثالث باشد؛ اما پیامبرانه و از موضع بالا سخن گفتن، حکایت دیگری دارد. پیامبران از این حیث با ما انسان‌ها همشینی و هم‌سخنی نمی‌کنند. ... ولایت به معنای این است که شخصیت شخص سخنگو حجت سخن و فرمان او باشد و این همان چیزی است که با خاتمیت مطلقاً ختم شده است. ... ولی بودن یعنی خود حجت فرمان و سخن خود بودن. والحق، تجربه شخصی خود را برای دیگران تکلیف‌آور دانستن. ... پس از پیامبر اسلام ﷺ دیگر هیچ کس ظهور نخواهد کرد که شخصیتش به لحاظ دینی، ضامن صحت سخن و حسن رفتارش باشد و برای دیگران تکلیف دینی بیاورد.^۲ ... پس از پیامبر ﷺ احساس تجربه و قطع هیچ‌کس برای دیگری از نظر دینی تکلیف‌آور و الزام‌آور و حجت‌آفرین نیست. هر کس بخواهد نسبت به دیگری حکمی دینی صادر کند، باید حکم خود را به دلیلی عقلی یا قانونی کلی یا قرینه‌ای عینی و امثال آن‌ها مستند و موجه کند.^۳

پس در خصوص امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌گوید:

در نهج البلاغه آمده است که زنان، هم نصیبشان (سهم ارثشان) کم است، هم ایمانشان کم است، هم عقلشان کم است. دلابلی هم برای این مدّعیات مطرح شده و سپس نتایجی از آن‌ها گرفته شده است. حال سخن ما این است که وقتی در کلام دلیل می‌آید، رابطه کلام با شخص و شخصیت گوبنده قطع می‌شود. ما می‌مانیم و دلیلی که برای سخن آمده است. اگر دلیل، قانع‌کننده باشد، مدّعا را می‌پذیریم و اگر نباشد، نمی‌پذیریم. دیگر مهم نیست که استدلال‌کننده علی باشد یا دیگری.^۴

به نظر می‌رسد آقای سروش چند نکته، بلکه چند حقیقت را نادیده گرفته است. این نادیده گرفتن به معنای ندانستن نیست؛ زیرا با توجه به مطالعاتش، به یقین این مطالب را دیده است؛ اما بالاچار از کنار آن گذشته و بر آن سرپوش گذاشته است؛ زیرا با بیان این حقایق به این نتایج نمی‌توان رسید و چون رسیدن به هدف برای وی بازی با کلمات را به هر وجه ممکن توجیه می‌کند، از این رو طوری صغرا و کبرا می‌چیند که به نتیجه از پیش تعیین شده خود برسد. این حقایق مستور عبارتند از:

و برخلاف گفته آقای سروش نه تنها از مخالفان، برهان خواسته، بلکه خود قرآن به اقامه برهان پرداخته است. خداوند برای آدمی چون فرعون و امثال وی که در باطل بودندش شکی نیست، برهان اقامه کرده، می‌فرماید:

فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ.^۷

و آن دو برهان از طرف خدایت برای فرعون و امثال وی است.

قرآن نه تنها خود برهان اقامه می‌کند، بلکه در اصلی‌ترین مسأله که توحید و شرک باشد، از مخالفان خود برهان می‌طلبد.

أَوَلَمْ يَكُنْ مَعَ اللَّهِ قُلُوبٌ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.^۸

آیا خدای دیگری با خداوند یکتا هست؟ بگو: اگر راست می‌گویید، بر گفته خود برهان بیاورید.

این مسأله در قرآن و پیامبر اکرم منحصر نیست؛ بلکه همه کتاب‌های آسمانی چنین بوده‌اند و خداوند به وسیله رسولانش این پیام را به هر امتی رسانده است که اگر به گفته خود ایمان دارید، بردستی آن برهان اقامه کنید.

وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ.^۹

و از هر امتی گواهی گرفتیم و گفتیم برهانتان را بیاورید.

جالب توجه است که این آیه به قیامت مربوط می‌شود؛ یعنی قرآن نه تنها در دنیا با برهان حرف زده است، بلکه در آخرت نیز با برهان محاکمه می‌کند. با این که به ظاهر، در قیامت به اقامه برهان یا برهان‌خواهی نیازی نیست؛ ولی چون قرآن از برهان جدا نیست،^{۱۰} هر جا قرآن هست، برهان نیز وجود دارد.

قرآن کریم مبرهن بودن یک ادعا را نشانه صادق و مصدق بودن آن دانسته و فصل ممیز خیال‌پردازی و آرزوخواهی را با حق‌جویی در برهانی و غیر برهانی بودن هر یک می‌داند.

تِلْكَ أَمَاتِيهِمْ قُلُوبُهُمْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.^{۱۱}

آن، آرزو و امیال آن‌ها است. بگو برهانتان را بیاورید، اگر راست‌گویانید.

قرآن نه تنها کتاب برهانی است، بلکه عین برهان است؛ از این رو نمی‌توان آن را از برهان جدا دانست؛ زیرا خود می‌گوید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ.^{۱۲}

ای مردم! حقا که برای شما از سوی خداپتان برهانی آمده است.

قرآن، فلسفه و حکمت برهانی بودن خود را در ارزش برهان می‌داند؛ زیرا از نظر آن، حتی هدایت وقتی ارزشمند

است که برهانی باشد، نه تقلیدی و عرفی محض. همچنین گمراهی از آن جهت پست است که غیر برهانی و ضد برهان به شمار می‌رود؛ از این رو حیات و نابودی هر دو براساس بینة و برهان است.

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنِ بَيِّنَةٍ.^{۱۳}

تا هر که نابود می‌شود، از روی بینة نابود شود و هر که زنده می‌شود، از روی بینة زندگی یابد.

همه این آیات، با گفتار آقای سروش مخالف است. قرآن به عکس آن چه وی می‌گوید، نه تنها غیر برهانی نیست، بلکه از مخالفان خود نیز برهان می‌طلبد و مهم‌تر این که در ابتدای امر، به مخالفان خود احترام نهاده، آن‌ها را به گفتمان و دیالوگ می‌خواند و با منطقی‌ترین شیوه با آن‌ها برخورد کرده، می‌گوید:

إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ.^{۱۴}

به یقین یکی از ما یا شما بر هدایت یا گمراهی آشکار است.

پیامبر اگر به قول آقای سروش، آمرانه حرف می‌زد و مخالف خود را قبل از گفت‌وگو محکوم می‌کرد، این گونه حرف نمی‌زد. نمی‌گفت. یکی از ما دو فرقه بر هدایت و دیگری به گمراهی است. از همان ابتدا می‌گفت: هر چه من می‌گویم، راست، و هر چه شما می‌گویید، دروغ است. با این که حق همین است، به این حقیقت باید از راه برهان و استدلال رسید، نه ادعا و چوب و چماق، بهترین راه استدلال و برهان، همان مجادله احسن است که خدا پیش روی پیامبر نهاد و فرمود:

ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ.^{۱۵}

مردم را به راه خدایت به حکمت و موعظه نیکو بخوان و با آن‌ها به بهترین وجه مجادله نما.

با توجه به این آیات، روشن شد که آن چه آقای سروش به قرآن و پیامبر نسبت داد، خلاف قرآن است؛ البته خود وی نیز این را می‌داند؛ زیرا او کسی نیست که از این آیات با خبر نباشد. با این حال، مجبور است چنین بگوید تا بتواند چنان نتیجه بگیرد. او برای قطع ریشه درخت ولایت باید به چیزی چنگ بزند که آن خاتمی است؛ آن هم خاتمیتی که وی معنا می‌کند؛ بدین جهت، ابتدا خصوصیتی را به غلط به قرآن نسبت می‌دهد و نادرست‌تر از آن این که قرآن را کلام پیامبر معرفی می‌کند؛ سپس می‌گوید: این گونه سخن گفتن مخصوص پیامبر و پیامبری است و پیامبری هم با

حضرت محمد ختم شده است؛ بنابراین، حرفی که برای دیگران تکلیف‌زا و حکم‌آور باشد، از هیچ‌کس جز پیامبر اکرم پذیرفته نیست و پیامبر هم فعلاً وجود ندارد؛ پس کسی نمی‌تواند به دیگری حکم کند و اگر حکم کند، پیامبری کرده است؛ در حالی که این سخن، خود نوعی حکم کردن به دیگران است؛ زیرا می‌گوید: کسی حق ندارد بر دیگری حکم کند و این خود حکم کردن است؛ بنابراین، از صدق این سخن، کذبش لازم می‌آید؛ یعنی طبق گفته‌ی وی، خود او نیز نمی‌تواند بر دیگران حکم کند؛ در حالی که حکم کرده است. گذشته از این‌که این حرف خلاف آیات قرآن کریم است، خلاف فرمایش حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه است؛ زیرا علی علیه السلام خطاب پیامبران را آن گونه که آقای سروش گفت (نوعاً آمرانه، از موضع بالا و غالباً بدون استدلال) نمی‌داند؛ بلکه می‌فرماید:

خداوند، فرستادگانش را میان مردم برانگیخت و پیامبرانش را به سوی آن‌ها گسیل داشت تا آن‌ها را به ميثاق و پیمان فطری خودشان متوجه سازند، و نعمت فراموش شده را به یادشان آورند و با بلاغت و رسایی با آن‌ها احتجاج کنند و خزینه‌های عقولشان را برایشان آشکار سازند.^{۱۶}

در کلام امیر مؤمنان علیه السلام نه تنها پیامبران، آمرانه و از نوع دیگر حرف نمی‌زنند، بلکه با مردم به زبان احتجاج و ابلاغ سخن گفته، نعمت‌های فراموش شده را به آن‌ها یادآور می‌شوند و با سرمایه‌های خدادادی عقلانی آشنا می‌سازند. پیامبری که آقای سروش معرفی می‌کند، پیش از آن‌که به پیامبر شباهت داشته باشد، به یک پادشاه و سلطان دیکتاتور شباهت دارد که فقط حرف خود را می‌زند و به کار دیگران کاری ندارد؛ اما پیامبری که قرآن معرفی می‌کند، با مردم مشورت کرده،^{۱۷} چون چراغی در بیابان تاریک می‌سوزد و راه را برای دیگران روشن می‌کند.^{۱۸} در عین حال، رحمت بر عالمیان است^{۱۹} و به زبان قوم خود حرف می‌زنند^{۲۰} و علوم و اسرار الهی را به همراه پاکسازی درونی به دیگران می‌آموزند^{۲۱} و یافته‌های خود را به قدر امکان در اختیار دیگران می‌نهند بدون این‌که چشمداشتی داشته باشند، جز آن‌چه که خدا فرموده است؛ یعنی مودّت ذاللقربی.^{۲۲} نه تنها آمرانه و ملوکانه سخن نمی‌گوید، بلکه آن‌ها را به درون و وجدان و فطرتشان رهنمون، و متذکر حقیقت نهفته در ذاتشان می‌کنند بدون این‌که سيطرة و سخت‌گیری اعمال کنند؛^{۲۳} زیرا خداوند پیامبران را وکیل مردم قرار نداده؛^{۲۴} بلکه چراغ راهشان ساخته است.^{۲۵}

مسأله باطل دانستن دلیل مخالفان که آقای سروش آن را پیراهن عثمان کرده و وارونه هم پوشیده است، غیر از آن است که وی می‌گوید. این طور نیست که قرآن دلیل مخالفان را نشنیده، باطل اعلام کند؛ بلکه پس از شنیدن دلیل و برهان آن‌ها و اقامه دلیل و برهان خود، باطل بودن نظر مخالفان عنود و حسود را ظاهر می‌سازد. آقای سروش بدون این‌که پیش و پس آیه را بیان کند، حتی بدون این‌که تمام آیه را بیاورد، بخشی از یک آیه را ذکر کرده تا بتواند استفاده مورد نظر خود را داشته باشد. در آیات پیشین بحث از وحدت ادیان به میان آمده؛ سپس تفرقه اهل کتاب را به علت دشمنی بین خودشان معرفی می‌کند. می‌گوید: آن‌ها پس از آگاهی، به سرکشی و طغیان روی آوردند؛ یعنی دشمنی آگاهانه دارند. کسی که آگاهانه از حق روی‌گردان می‌شود، با حجت و برهان به حق تن در نمی‌دهد. بدین جهت می‌گوید: بین من و شما دلیلی وجود ندارد، و کار من و شما به قیامت می‌ماند. اینان در مسأله خدا با تو محاجه می‌کنند؛ آن هم پس از آن‌که دلیل اقامه کردی و گروه فراوانی آن را پذیرفتند؛ ولی این دسته هنوز بر مخالفت خود تأکید می‌کنند. دلیل این عده نزد خدایشان باطل، و غضب و عذاب دردناک الهی منتظر آنان است.^{۲۶}

۳. تکلم عقلانی

برخلاف آنچه آقای سروش مبنی بر آمرانه و غیر برهانی بودن سخنان انبیا ادعا کرده است، نتیجه این حرف، غیرعقلانی بودن کلام نیز خواهد بود؛ زیرا در عقلانی بودن، عقلانیت و معقول بودن کلام، سبب پذیرش است؛ ولی در آمرانه بودن، بدون توجه به محتوای کلام تحکّم و امر و نهی ملوکانه است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی می‌فرماید:

تَخُنْ مَعَايِشَ الْآلِنِيَا أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.

به ما گروه پیامبران امر شده است که با مردم به اندازه عقلشان صحبت کنیم؛

یعنی باید طوری سخن بگوییم که عقل آن‌ها آن سخن را دریابد و بپذیرد؛ بنابراین مقبولیت کلام بر معقولیت آن منوط است.

شیخ رئیس، ابن سینا نیز به عکس آنچه آقای سروش گفته، معتقد بوده است:

معقول مجرّد را به عقل مجرّد ادراک توان کردن، و آن دریافتنی

بود نه گفتنی؛ پس شرط انبیا این است که هر معقولی که اندر

یابند اندر محسوس تعبیه کنند و اندر قول آرند تا است،



متابع آن محسوس کنند و برخورداری ایشان هم از معقول باشد و لکن برای امت محسوس و مجسم کنند، و بر وعده‌ها و امیدها بیفزایند و گمان‌های نیکو زیادت کنند تا شروط آن به کمال رسد ... و آن چه مراد نبی است، پنهان نماند و چون به عاقلی رسد، به عقل خود ادراک کند.^{۲۷}

پیامبر اکرم نه تنها غیر عقلانی و غیر برهانی حرف نمی‌زند، بلکه عزیزترین افراد خود را به تعقل سفارش می‌کند. این سینا در این خصوص می‌گوید:

و برای این بود که شریف‌ترین انسان و عزیزترین انبیا و خاتم رسل علیه السلام با مرکز دایره حکمت و فلک حقیقت و خزانه عقل امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت که: **يَا عَلِيُّ إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ مُقَرَّبُونَ إِلَى خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبَرِّ تَقَرَّبَ إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ تَسْبِقُهُمْ** - و این چنین خطاب جز با چون او بزرگی راست نآمدی که اندر میان خلق همچنان بود که معقول اندر میان محسوس. گفت: ای علی! چون مردمان اندر کثرت عبادت رنج برند، تو اندر ادراک معقول رنج بر تا بر همه سبقت‌گیری. لاجرم چون به دیده بصیرت عقلی، مدرک اسرار گشت، همه حقایق را اندر یافت و معقول را اندر یافت، و دیدنی حکم داد و برای آن بود که گفت **لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ يَقِينًا**، و هیچ دولت آدمی را بهتر از ادراک معقول نیست.^{۲۸}

مولوی نیز این حدیث را مورد توجه قرار داده است:

گفت پیغمبر علی را کای علی	شیر حقیقی پهلوانی پُردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد	اندر در سایه نخل امید
هر کسی گر طاعتی پیش آورند	بهر قرب حضرت بی چون و چند
تو تقرّب جو به عقل و سرّ خویش	نی چو ایشان بر کمال و برّ خویش
اندر در سایه آن عاقلی	کش شانه برد از ره ناقلی
پس تسقّر جو بدو سوی اله	سر هیچ از طاعت او هیچ‌گاه
زانکه او هر خار را گلشن کند	دیده هر کور را روشن کند ^{۲۹}

۴. نفی ولایت و امامت

نبوت، یعنی بیان احکام و ولایت، یعنی ادامه تعلیم و تربیت براساس احکام نبی؛ از این رو تا انسان موجود است، ولی الله نیز موجود خواهد بود؛ البته این یک جهت از فلسفه وجودی ولایت است. جهات دیگری هم دارد که بعد ذکر خواهد شد. ذکر آیات و احادیث نبوی که بیانگر امامت

تصویری که آقای سروش از خاتمیّت ارائه می‌دهد، به خاتمیّت ولایت و امامت اهل بیت علیهم السلام می‌انجامد؛ برخلاف آن چه همه شیعیان بدان معتقدند و از اهل سنت نیز همه عارفان همچون اهل تشیع سخن گفته‌اند. در فرهنگ شیعی و عرفان اسلامی، ولایت، باطن نبوت است.

و ولایت اهل بیت است، در حوصله این مقاله نیست؛ زیرا از بیان همه آن‌ها چند جلد کتاب تألیف می‌شود. آقای سروش نیز این‌ها را می‌داند. چون هدف، از بین بردن ولایت فقیه و تقدس ولایت و روحانیت است و یگانه راه ارتباطی ولایت فقیه فقط از طریق ولایت اهل بیت علیهم‌السلام است، با ابطال آن ولایت می‌خواهد این ولایت را باطل کند.

در این جا توجه خوانندگان عزیز را بار دیگر به عین کلمات وی جلب کرده؛ سپس به ذکر نظر قرآن و حدیث و عارفان در خصوص مسأله و دوام ولایت می‌پردازیم. آقای سروش می‌گوید:

ولایت به معنای این است که شخصیت شخص سخنگو، حجت سخن و فرمان او باشد و این همان چیزی است که با خاتمیت، مطلقاً ختم شده است. پس از پیامبر اسلام، دیگر هیچ‌کس ظهور نخواهد کرد که شخصیتش به لحاظ دینی، ضامن صحت و سخن و حسن رفتار باشد و برای دیگران تکلیف دینی بیاورد. این همان ولایتی است که با وفات پیامبر برای همیشه روی در نقاب کشید و خاتمه مطلق یافت. هیچ کلام و متن دینی را هم نمی‌توان چنان تفسیر کرد که حق ولایت بدین معنا را به کسی بدهد و به این معنا، باب ولایت و نبوت را بسته می‌دانیم.^{۳۰}

همان طور که گفته شد و دلالت صریح جمله‌های پیشین نیز گواه است، طبق تعریف آقای سروش از خاتمیت که خاتمیت نبوت و ولایت است، جز پیامبر، هیچ‌کس ولی شناخته نمی‌شود و ولایتی نیز باقی نمی‌ماند. این‌گونه برداشت از خاتمیت فقط شایسته آقای سروش است و باید امتیاز این نوآوری و بدعت در تاریخ علم به نام وی ثبت شود که رکورددار مخالفت با قرآن و حدیث و عرفان و ادب است. اکنون به اختصار، ولایت از دیدگاه قرآن و حدیث و عرفان و ادب را بررسی می‌کنیم.

ولایت در قرآن و حدیث

قرآن کریم، ولایت را اولاً و بالذات متعلق به خدا دانسته؛ سپس به خواست خدا به پیامبر و جانشین وی اختصاص می‌دهد. ولایتی که در خدا و رسول و جانشینان رسول است از یک سنخند.

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.

به یقین، ولی شما، خدا و رسول او و کسانی‌اند که ایمان آورده، و نماز را بر پا داشته، زکات را در حال رکوع می‌پردازند.

این آیه به گفته عموم مفسران قرآن کریم، در شأن علی

بن ابی طالب نازل شده و او را ولی مؤمنان معرفی کرده؛ آن‌گونه که هر رسول الله را ولی دانسته است.^{۳۱}

ب. يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَتَصَبَّكُم مِّنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.^{۳۲}

ای پیامبر! آنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است، ابلاغ کن. اگر این وظیفه را انجام ندهی، به یقین رسالت خدا را ابلاغ نکرده‌ای، و خداوند تو را از [شر] مردم حفظ می‌کند که به طور قطع، خدا قوم کافر را هدایت نمی‌کند.

به شهادت تاریخ و اتفاق همه مفسران، این آیه در حجة الوداع (حج آخر) پیامبر اکرم نازل شده است و پیامبر به دستور این آیه، در منطقه غدیر، همه حاجیان را گرد آورد و علی علیه‌السلام را به ولایت و جانشینی خود منصوب کرد.

ج. أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.^{۳۳}

امروز، دین شما را کامل، و نعمتم را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام، دین شما باشد.

این آیه و آیه پیشین، هر دو در یک خصوص نازل شده‌اند و آن، ولایت علی علیه‌السلام است. وقتی آیه اول نازل می‌شود، پیامبر اکرم در غدیر خم و در حجة الوداع، حضرت امیر مؤمنان را به ولایت و وصایت خود برگزیده، از مردم در این خصوص بیعت می‌گیرد؛ سپس آیه بعدی (الیوم ...) نازل می‌شود.

مسأله ولایت حضرت امیر و آیات و احادیث مربوط به آن، بسیار طولانی و خارج از حوصله این رساله است؛^{۳۴} بنابراین در این جا به ذکر اندکی در خصوص آیه پیشین بسنده می‌شود.

وقتی آیه ۶۷ مائده بر پیامبر اکرم نازل شد، وی گروه حاجیان را در منطقه غدیر خم گرد آورد و با آن‌ها سخن گفت که چکیده آن چنین است.

ای مردم! من دو چیز گرانها میان شما باقی می‌گذارم که کتاب خدا و عترت من است. خداوند لطیف خبیر خبر داد که آن دو، هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شوند تا کنار حوض بر من وارد شوند، و شما مادامی که بدان دو تمسک کنید، گمراه نمی‌شوید؛ سپس دست علی علیه‌السلام را گرفت و بالا برد تا این که سفیدی زیر بغل وی مشخص شد؛ سپس فرمود: ای مردم! چه کسی بر مؤمنان از خودشان نزدیک‌تر است؟ گفتند: خدا و رسول خدا بهتر می‌داند. پیامبر فرمود: خداوند، مولای من، و من مولای

مؤمنان و از مؤمنان بر خودشان نزدیک تر هستیم؛ پس بدانید هر کس که من مولای اویم، علی مولای او است (این جمله را سه بار تکرار کرد). پروردگارا! ولی کسی باش که ولایت علی را بپذیرد و دشمن کسی باش که با او دشمنی کند، و دوست بدار آن را که او را دوست بدارد و دشمن بدار دشمن وی را و یاری ده یاری گرش را و ذلیل کن ذلیل گرش را، و حق را قرین او کن تا زنده هست. آگاه باشید که باید هر حاضری این پیام را به غایبان برساند. هنوز مردم متفرق نشده بودند که خداوند، این آیه را نازل کرد: **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** و ... پس پیامبر اکرم فرمود: خدا بر اكمال دين و اتمام نعمت و رضایت به رسالت من و ولایت علی پس از من بزرگ است؛ سپس مردم به علی روی آوردند و به وی تبریک گفتند و با او بیعت کردند... ۳۵

حسان بن ثابت آن جا بود و به پیامبر اکرم عرض کرد: اجازه می دهید تا اشعاری در این زمینه بسرایم؟ پیامبر اجازه فرمود و حسان این اشعار را فی البداهة خواند.

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْقَدْرِ نَبِيُّهُمْ
بِأَنِّي مَوْلَاكُمْ وَ وَلِيُّكُمْ
فَقَالُوا وَلَمْ يَجِدُوا هُنَاكَ الشَّامِيَا
إِلَهَكَ مَوْلَانَا وَ أَنْتَ وَلِيْنَا
وَلَا تَجِدَنَّ فِي الْخَلْقِ لِلْأَمْرِ غَاصِيَا
فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي
رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِنْ أَمَامًا وَ هَادِيَا
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ
فَكُونُوا أَنْصَارَ صِدْقِي مُوَالِيَا
هُنَاكَ دَعَا إِلَهُهُمْ وَالِي وَلِيُّهُ
وَ كُنْ لِلذَّبِي غَاذِي عَلِيًّا مُغَاذِيَا ۳۶

جلال الدین مولوی نیز در شرح حدیث مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ می گوید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولا نهاد گفت هر کور را منم مولا و دوست ابن عم من علی مولای اوست کیست مولا آنکه آزادت کند بسند رقیّت زیات برگزند چون به آزادی نبوت هادی است مؤمنان را زانسیبیا آزادی است ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید ۳۷

معنای ولایت

از آن جا که ولایت اهل بیت به ویژه علی علیه السلام از مسلمات دینی به شمار می آید - مگر برای کسی چون آقای سروش که به خاتمیّت نبوت و ولایت قائل شده است آن هم به دلیلی که جز در قاموس مخصوص او در هیچ قاموسی یافت نمی شود - بعضی به تفسیر و تأویل معنای ولایت پرداخته و آن را صرفاً به معنای دوستی و محبت گرفته اند، نه به معنای ولایت امری و وصایت نبوی. این برداشت از چند وجه نادرست است.

اول: مسأله حبّ و دوستی، مسأله ای عاطفی و قلبی است. اگر کسی دوست داشتنی باشد، خود به خود دوست داشته می شود و به سفارش نیازی نیست و اگر کسی دوست داشتنی نباشد، با هزاران سفارش نمی شود محبت او را در دل مردم جای داد.

دوم: دوست داشتن به مبنای پیشگفته، مسأله ای معمول است که بود و نبودش چندان تفاوتی در حال اجتماع ندارد؛ از این رو به جمع آوری مردم و مقدمه چینی و نزول آیه و امثال آن نیازی نیست.

سوم: در دوستی های معمول، هیچ گاه بیعت صورت نمی پذیرد؛ بلکه فقط با خنده و گشاده رویی و اظهار محبت لفظی کفایت می کند؛ اما به نقل مورخان و مفسران در مسأله غدیر، مردم با علی علیه السلام بیعت کرده، ولایت را به وی تبریک گفتند؛ به همین دلیل، در مسأله خلافت ابوبکر، بسیاری از ممالک دور در ابتدا از پذیرش بیعت سرباز زدند و گفتند: تا جایی که ما آگاهی داریم، پیامبر پس از خود، علی را به ولایت و خلافت برگزیده بود و از خلافت ابوبکر خبری به ما نرسیده است.

چهارم: در متن حدیث غدیر، پس از طرح مسأله ولایت، مسأله حبّ و بغض مطرح می شود که این مسأله، بیانگر جدا بودن این دو است. اگر مقصود پیامبر فقط دوستی بود، در ادامه حدیث نمی فرمود: و احب من احبته و ابغض من ابغضه؛ دوست بدار آنکه او را دوست بدارد و دشمن بدار آنکه او را دشمن بدارد. روشن می شود که دوستی و دشمنی غیر از مسأله ولایت و وصایت است.

پنجم: مولوی و حسان بن ثابت در اشعار خود به جهت نبوی امامت توجه داشته و صفت و سیره پیامبر را بر ولی اطلاق کرده اند. مولوی می گوید: مولا، خصوصیت بارز نبوی دارد که عبارت از آزادی و آزادسازی است. مولا نه تنها خود آزاد است، بلکه قدرت آزادسازی و گشودن دست

و پای مردم از بندها و اغلال هوا و هوس را نیز دارد. کیست مولا آنکه آزادت کند بسند رقیّت زیبایت برکنند این گونه آزادسازی، صفت انبیا و جانشینان آنها است. چون به آزادی نبوت هادی است

مسئومان را زانسیبیا آزادی است و چون نبی اکرم، امروز کسی چون خود را که تعلیم یافته مکتب وی و پاره تن او است، به این مقام نصب کرده، جای شادی و جشن دارد که: ای گروه مؤمنان شادی کنید

همچو سرو و سوسن آزادی کنید مولوی، این صفت آزادسازی نبوی و علوی را از قرآن کریم یاد گرفته است که در خصوص پیامبر اکرم می فرماید: وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ.^{۳۸} بار سنگین و غل زنجیرها را از آنها جدا می کند.

ای خدا بگمار قومی رحم مند تا ز صندوق بدن ما را خرنند

خلق را از بند صندوق منون که خرد جز انبیا و مرسلون^{۳۹}

چون فقط علی، صفات نبوی را دارد؛ جز او کسی سزاوار وصایت و ولایت وی نیست؛ به همین دلیل، مولوی، وی را در رحمت معرفی کرده تا قیامت مردم را بدان محتاج می داند.

باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ماله لغواً احد

باز باش ای باب برجویای باب تا رسند از تو قشور اندر لباب

چشم تو ادراک غیب آموخته چشم های ناظران بردوخته^{۴۰}

ولایت در عرفان

از آنجا که آقای سروش از عارفان و ادیبان فراوان یاد می کند و از اشعار آنها به ویژه مولوی به حسب نیاز خود فراوان بهره می برد، ما برای مشخص ساختن رابطه ولایت و نبوت از دیدگاه عرفان و ادبیات عرفانی به بیان مختصری از کلمات بزرگان عرفانی و ادبی بسنده می کنیم تا خوانندگان عزیز بدانند که آقای سروش چگونه تمام

دانسته های خود را نادیده گرفته و برخلاف مسیر عرفان و ادب حرکت کرده و منکر ولایت پس از نبوت شده است. مبحث ولایت و امامت یکی از گسترده ترین و اساسی ترین مباحث علم عرفان و ادب است؛ زیرا عارفان همه چیز، حتی مسأله توحید را در پرتو وجود امام بررسی می کنند؛ زیرا امام، واسطه فیض و حلقه وصل دو سر حلقه عالم غیب و شهادت است که دو سر هر دو حلقه هستی به حقیقت به هم تو پیوستی

قطبیت امام و ولی در عرفان

عارفان ولی الله را قطب عالم امکان می دانند؛ بنابراین، جهان شناسی آنان از امام شناسی آنها نشأت می گیرد. کلمه قطب را نخستین بار حضرت علی علیه السلام به کار گرفت. حضرت در خصوص خود می فرماید:

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَإِنَّهُ يَغْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّخَا يَنْخَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَزِقُّ إِلَى الظُّيْرِ.^{۴۱}

به خدا قسم که فلان کس [= ابوبکر] پیراهن خلافت را به تن کرد در حالی که می دانست جایگاه من در مقابله با دیگران، مانند عمود و قطب سنگ آسیا در مقابله با آسیا است. سیل از من جاری است و هیچ پرنده ای را قدرت پرواز به قله من نیست.

در جای دیگر می فرماید:

إِنَّمَا أَنَا قُطْبُ الرَّحَى تَدُورُ عَلَيَّ وَ أَنَا بِمَكَانِي فَإِذَا فَارَقْتُهُ اسْتَحَارَ مَذَارُهَا وَ اضْطَرَبَ ثِقَالُهَا.^{۴۲}

و به یقین من قطب آسیابم که سنگ آسیا بر محور من می چرخد. اگر از آن جدا شوم، مدار آن بلرزد و سنگ زیرین آن بلغزد.

نمی دانم آقای سروش برای این کلام مولا چه پاسخی دارد. او که می گوید شخصیت ولی به خود او قائم است، نه به دلیل او، و جمله حضرت امیر را در خصوص زنان مثال آورده و آن را قابل نقد و قابل رد و قبول می داند، به این کلام چه می گوید: این جا که صرفاً ادعا است و دلیل بر قطبیت امام اقامه نشده است. آیا طبق قاعده ارائه شده از طرف آقای سروش این دو جمله در دو خطبه جداگانه نهج البلاغه بر ولایت حضرت امیر کافی نبود؟!

از دیدگاه عارفان، عالم بدون قطب نمی تواند باشد. این قطب در هر زمانی یک نفر است. هرگاه عمر او به سر آید، قطبیت به شخص دیگری که صلاحیت ولایت و امامت را دارد، انتقال می یابد.

مقام قطبیت، همان حقیقت محمدیه علیه السلام است که از ابتدای خلقت آدم علیه السلام تا زمان حضرت خاتم در سلسله شریف انبیا و اولیا، نسلی پس از نسل ادامه یافته تا این که مرحله تمام و کمالش در وجود مقدس حضرت رسول اکرم نمایان شده و از او به اولاد پاکش از نسل امیر مؤمنان و فاطمه انتقال یافته است.

داوود قصیری می گوید:

آن قطبی که مدار احکام عالم به او است و او مرکز عالم و دایره وجود از ازل تا ابد است، یک چیز بیش تر نیست که همان حقیقت محمدیه است که درود خدا بر او و بر اولاد او باد. این حقیقت به اعتبار کثرت متعدّد است. قبل از انقطاع نبوت، این قطبیت یا متعلق به یکی از انبیا است که امامت ظاهری نیز دارد؛ مانند حضرت ابراهیم - صلوات الله علیه - و یا متعلق به ولی باطنی و مخفی است؛ مانند حضرت خضر در زمان موسی - علیهما السلام - . قبل از رسیدن موسی به مقام قطبیت و هنگامی که نبوت تشریعی به پایان رسید، ولایت از باطن آن ظاهر شود. این قطبیت از انبیا به اولیا انتقال می یابد و هر یک از اولیا یکی پس از دیگری به این مقام نائل آیند تا به وسیله آن تربیت نظام عالم حفظ شود.^{۴۳}

عطار نیشابوری می گوید:

کی جهان بی قطب باشد پایدار
آسیا از قطب باشد برقرار
گر نماند در زمین قطب جهان
کی تواند گشت بی قطب آسمان^{۴۴}
می بینیم که اشعار عطار، ترجمه فارسی سخن امیر مؤمنان علیه السلام است که نظام انسانی، بلکه نظام امکانی نمی تواند بدون قطب باشد. بعد ملاحظه خواهد شد که عطار و دیگر شاعران، حضرت علی را قطب اول پس از نبی می دانند.
قطب شیر و صید کردن کار او

باقیان این خلق باقی خوار او^{۴۵}

مرحوم علامه طباطبایی در پاسخ سؤال پرفسور هانری کربن در این خصوص می فرماید:

مطالب زیادی در تألیفات و آثار متصوّفه یافت می شود که از جهانی خالی از موافقت با مذاق شیعه نیست، و یکی از آنها همان موضوع قطب می باشد که در سؤال مندرج است. ایشان می گویند که در هر عصری از اعصار، وجود یک شخصیت انسانی لازم است که حامل حقیقت ولایت بود و عالم هستی با وی قیام داشته باشد. این شخصیت قطبی منطبق است به همان که شیعه به عنوان امام وقت اعتقاد به وجود و لزومش دارد. ...

چیزی که بیش تر از همه، قابل توجه و تعمق است، این است که عموم سلسله های تصوف، خود را با کثرتی که دارند، به امام اول شیعه علی بن ابی طالب نسبت داده و سرسپردگی خود را به حضرتش ارتباط و اتصال می دهند.^{۴۶}

مولوی می گوید:

قطب شیر و صید کردن کار او
باقیان این خلق باقی خوار او
تا توانی در رضای قطب کوش
تا قوی گردد کند صید وحوش
چون برنجه بی خوا مانند خلق
کز کف عقل است جمله رزق خلق
او چو عقل و خلق چون اعضای تن
بسته عقلست تدبیر بدن
ضعف قطب از تن بود از روح نی
ضعف در کشتی بود در نوح نی
قطب آن باشد که گرد خود تند

گردش افلاک گرد او بود^{۴۷}

عطار نیشابوری از میان همه صحابه فقط حضرت علی علیه السلام را پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قطب دین دانسته، می گوید:

خواجه حق پیشوای راستین
کان علم و بحر حلم و قطب دین
ساتی کوثر امام ره نما
ابن عم مصطفی شیر خدا
مرتضای مجتبی جفت بتول
خواجه معصوم و داماد رسول^{۴۸}
محیی الدین عربی که پدر عرفان اسلامی لقب یافته است و تقریباً همه عارفان بعدی از او متأثر بوده اند، در این خصوص می گوید:

اما آن قطب واحد، همان روح محمد صلی الله علیه و آله است که از وی امتداد یافته و به همه انبیا و رسل و اقطاب از زمان خلقت آدم تا روز قیامت رسیده، و برای این روح محمدی، مظاهری در عالم است.^{۴۹}

در خصوص این که اقطاب حضرت رسول در امت وی، ۱۲ نفر هستند، می گوید:

و اما اقطاب در امت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از بعثت وی تا روز قیامت دوازده نفرند.^{۵۰}

در باب دیگر از فتوحات مکیه، مدار امت اسلامی را بر محور وجودی دوازده قطب می داند؛ همان طور که مدار عالم جسمانی بر دوازده برج است.^{۵۱}

محبی الدین، قطب را نایب خدا معرفی می‌کند؛ همان گونه که علی علیه السلام را نایب حضرت محمد صلی الله علیه و آله معرفی کرده و مخالفت پیروان مذاهب چهارگانه شافعی، مالکی، حنفیه و حنبله را از اوامر حضرت علی گناه می‌داند؛ همان طور که سرپیچی کنندگان از فرمان اسامه بن زید را که پیامبر، وی را به فرماندهی برگزیده بود، عاصی قلمداد می‌کند:

این قطب، نایب خداوند است؛ همان طور که علی بن ابی طالب، نایب محمد صلی الله علیه و آله بود. جهت تلاوت سوره برائت برای اهل مکه، اول ابوبکر را برای این کار فرستاد؛ سپس او را از این مأموریت معاف داشته، فرمود: کسی از ناحیه من برای تبلیغ قرآن نمی‌رود، مگر این که از اهل بیت من باشد؛ سپس علی را خواند تا خود را به ابوبکر برساند و فرمان برائت را به نیابت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای مردم بخواند. ... پس بدان که این قطب، تأثیر عظیمی در عالم ظاهر و باطن دارد که خدا این دین را به وسیله وی محکم نگاه داشته است و او را با شمشیر خود ظاهر ساخته و از ظلم و جور دور نگه داشته و به عدل حکم کرده است و چه بسا عده‌ای از اهل مذاهب مانند شافعی، مالکی، حنفیه و حنبله با حکم این قطب مخالفت می‌کنند آن‌گاه که حکم وی برخلاف حکم این ائمه چهارگانه باشد که اتباع اینان به تخطئه آن امام می‌پردازند؛ در حالی که نزد خدا گناهکار بوده، اینان شعورشان به این مسأله نمی‌رسد و حال آنکه حق سخن گفتن در مقابل کلام این قطب را ندارند؛ همان‌گونه که عده‌ای در امارت اسامه بن زید حرف زدند و حال آن‌که نباید حرف می‌زدند ... و این گونه حرف زدن‌ها بود که باعث شد علی از امت محمد صلی الله علیه و آله دور بماند و خدا به همین جهت در آخرت بر آن‌ها سخت گرفته، از آن‌ها حساب خواهد کشید. ... ۵۲

محبی الدین عربی در جای دیگر از کتاب خود برای امام حسن و امام حسین علیهما السلام بابی مستقل باز کرده، درباره قطبیت و امامت آن دو می‌گوید:

بدان که خدا تو را به روحی از خودش مؤید کند. کسانی که به این منزل رسیده‌اند از انبیا - صلوات الله علیهم - چهار نفرند که عبارتند از محمد و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهم السلام و از اولیا دو نفر بدان رسیده‌اند که عبارتند از: حسن و حسین، دو فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و لو این که غیر از این دو نفر از ائمه نیز هر کدام به اندازه مقام خود بدان رسیده‌اند. ۵۳

وی درباره امام زمان حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نیز بابی مستقل باز کرده است:

بدان که خدا ما را تأیید کند. یقیناً خدای خلیفه‌ای دارد که روزی ظهور خواهد کرد؛ در حالی که زمین پر از ظلم و جور شده است؛ ولی او آن را از عدل و قسط پر خواهد ساخت. حتی اگر از عمر دنیا یک روز بیش نمانده باشد، خدا آن روز را آن قدر طولانی می‌کند که مهدی، خلیفه خدا از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزند فاطمه که اسمش هم اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله و جد او حسین بن علی بن ابی طالب است. از مردم در بین رکن و مقام بیعت می‌گیرد و شبیه رسول الله است هم در خلق و هم در خلق. ... به واسطه مهدی، همه مذاهب از بین می‌رود و جز دین خالص دینی باقی نمی‌ماند. ... شهدای مهدی بهترین شهدا و امنای مهدی، بهترین امنای هستند. حکم هر چیزی را از سوی خدا می‌داند؛ زیرا که او خلیفه خداوند است. زبان پرندگان را می‌داند و عدالتش در انس و جن سرپا دارد. خبری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در وصف مهدی آمده است که فرمود: مهدی پا جای پای من نهاده و هیچ‌گاه خطا نمی‌کند؛ که این همان عصمتی است که از خدا خواسته است که این عصمت را اکثر بلکه همه اولیا دارند. ... امام مهدی، علم به همه چیز را از خدا دریافت داشته و مهدی حکمی نمی‌کند، مگر این که خدا او را به آن حکم مبعوث کرده باشد که این همان شریعت حقیقی محمدی است؛ شریعتی که اگر خود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله زنده بود و این امور به عهده وی نهاده می‌شد همان‌گونه حکم می‌کرد که امام مهدی می‌کند؛ پس خدا به مهدی علم شریعت حقیقی را یاد داده است. قیاس (حکم دادن براساس قیاس) با وجود نصوص دینی که خدا به او ارزانی داشته، بر مهدی حرام است و برای همین است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در وصف مهدی گفت: او مانند من حرکت کرده و خطا نمی‌کند که او اطاعت شده است نه اطاعت‌کننده و پیرو؛ زیرا او معصوم است و معصوم، معنایی جز عدم خطا ندارد. عقل همان گونه که به عصمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله شهادت می‌دهد، به عصمت امام مهدی نیز شهادت می‌دهد. ۵۴

این‌ها گفتار عارفی سنتی مذهب، یعنی پدر عرفان اسلامی درباره حضرت مهدی است که با گفتار عالمان شیعه هیچ اختلافی ندارد. محبی الدین در این جا طوری از امام مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - صحبت می‌کند که عالم شیعی متعصب سخن می‌گوید.

آدمی می‌تواند در عین سنتی بودن، ولایتی و اهل بیتی نیز باشد که همه عارفان چنین هستند؛ بدین جهت ما در کتاب اندیشه عطار گفته‌ایم که همه عارفان اهل سنت، شیعی الاصول، ولی سنتی القروعدند؛ یعنی در اصول اعتقادی تفکر شیعی دارند؛ اما در فروغ دین، مانند مسائل عبادی و

تجاری و ... به فقہ اہل سنت عمل می کنند.

جای شگفتی است که یک عالم سنی، بلکه عالمان سنی که در سیر و سلوک زحمت کشیده اند، ولایت را یک امر ضرور و دائم می دانند؛ اما آقای سروش که تاکنون خود را شیعه معرفی کرده، منکر ولایت اہل بیت پس از نبی اکرم است. با این که وی در آثار عارفان و ادیبان مطالعہ دارد، ولی به هیچ کدام از آن ها اشاره نمی کند. او به یک یا چند حرف غزالی یا شاه ولی الله دهلوی از هزاران حرفشان چسبیده و مدام به آن ها استناد می کند. گویا جز این چند نفر، در اسلام، عالم دیگری وجود نداشته است. با این که اینان نه عارفند و نه فیلسوف؛ بلکه بیش تر در جایگاه عالم سنی و سنی مطرحند که آقای سروش ده ها بار به عالمان سنی حملہ ور شدہ است.^{۵۵}

رابطه نبوت و خلافت

از نظر عارفان، قطب الاقطاب حقیقی، وجود اقدس رسول اکرم ﷺ است. این قطبیت پس از حیات حضرت به جانشین وی رسیده است و فقط کسی می تواند لیاقت این جانشینی را داشته باشد که از منسوبان حضرت باشد. این نسبت، دو گونه صوری یا معنوی است. صوری، اقربای نسبی و معنوی، پیروان حقیقی آن بزرگوار را گویند.

قیصری می گوید:

فَمَنْ صَحَّحَتْ نِسْبَتُهُ إِلَيْهِ صُورَةٌ وَمَغْنَى فَهُوَ الْخَلِيفَةُ وَ
الْإِمَامُ الْقَائِمُ مَقَامَهُ.^{۵۶}

پس کسی که نسبت صوری و معنوی به حضرت رسول داشته باشد، او خلیفه وی و امام قائم مقام حضرت است.

یگانه کسی که از دو جهت به پیامبر اکرم انتساب دارد، جناب امیر مؤمنان است که

زان سبب پیغمبر با اجتهاد

نام خود و آن علی مولا نهاد

گفت هر کس را منم مولا و دوست

این عم من علی مولای اوست^{۵۷}

گر بگویم تا قیامت نعت او

هیچ آن را غایت و مقطع مجو

آفتاب روح نی آن فلک

که ز نورش زنده اند انس و ملک

در بشر روپوش گشت آفتاب

فہم کن واللہ اعلم بالصواب^{۵۸}

رابطه ولایت و نبوت

عارفان، ولایت را باطن نبوت و رسالت می دانند. می گویند نبوت، جهت بیان احکام بوده؛ ولی ولایت، جهت عمل به آن احکام و تقرب جستن به حضرت احدیت است. از آن جا که احکام، با همه گستردگی اش محدود است، دین خاتم، پایان دهنده احکام عالم انسانی و شریعت اسلام، کامل ترین شرایع است که با ختم احکام و تکمیل دین، نعمت نبوت نیز خاتمه می یابد؛ اما عمل به احکام و رشد و تعالی در سایه آن هیچ گاه پایان نداشته است و ضرورت دوام ہمیشگی دارد. ولی یا امام کسی است که حفظ باطن رسالت را به عہدہ گرفته، مردم را طبق آن تربیت می کند. محیی الدین عربی می گوید:

و بدان کہ ولایت، همان فلک گسترده و عام است کہ منقطع نمی شود و برای این، ولایت خبردہی عام است؛ اما نبوت تشریعی و رسالت تشریعی منقطع بوده و در حضرت محمد ﷺ به پایان رسیدہ است.^{۵۹}

دلیل دیگر بر ادامہ ولایت این است کہ ولی اسم خداوند است و اسم خدا تا خدا باقی است، می ماند. سند این ادعا قرآن کریم است کہ می فرماید:

قَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيّ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ.^{۶۰}

ای شکافنده آسمان ها و زمین! تو ولی من در دنیا و آخرت هستی. **إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ.**^{۶۱} به یقین، ولی من خداوندی است کہ کتاب را نازل کرد و او ولی نیکوکاران است.

چون طبق آیات قرآنی ولی از اسماء الله است و اسمای الاهی باید مسما داشته باشند و انسان کامل مظهر اسماء صفات الاهی است؛ بنابراین، ہمیشہ باید انسانی باشد کہ مظهر اسم شریف الولی باشد؛ بدین جهت، ولایت هیچ گاه منقطع نمی شود؛ زیرا انقطاع ولایت به معنای قطع رابطہ بین انسان و خداوند است. مولوی می گوید:

پس به هر دوری ولی قائم است

تا قیامت آزمایش دائم است

مهدی و هادی وی است ای راه جو

هم نھان و هم نشسته پیش رو^{۶۲}

زیرا ولی الله، میزان الاعمال است و اعمال همه انسان ها

با ترازوی احدخوی انسان کامل تراز می‌شود که

تو ترازوی احد خو بوده‌ای

بس زبانه هر ترازو بوده‌ای^{۶۳}

محیی‌الدین عربی می‌گوید:

خدا به اسم نبی و رسول نامیده نشد؛ ولی به اسم ولی نامیده شد و در قرآن فرمود: **هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ** و این اسم در دنیا و آخرت جاری است.^{۶۴}

شیخ عزیزالدین نسفی می‌گوید:

جوهر اول روح محمدی باشد؛ پس محمد پیش از آن‌که به این عالم آید، پیغمبر بوده باشد و از این معنا خبر داد آن‌جا که می‌فرماید: **كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ**،^{۶۵} و اکنون که از این عالم رفته است، هم پیغمبر باشد. ... اکنون بدان که آن طرف جوهر اول که از خدای می‌گیرد، نامش ولایت است و این طرف جوهر اول که به خلق خدای می‌رساند نامش نبوت است؛ پس ولایت، باطن نبوت آمد. ...

بدان که شیخ سعدالدین حموی می‌فرماید که هر دو طرف جوهر اول را در این دو عالم دو مظهر می‌باید که باشد. مظهر این طرف که نامش نبوت است، خاتم انبیا است و مظهر آن طرف که نامش ولایت است، صاحب‌الزمان است و صاحب‌الزمان اسامی بسیار دارد.^{۶۶}

امام خمینی رحمته‌الله می‌گوید:

از آن‌جا که مدار رسالت بر احتیاجات زندگی از قبیل سیاسات و معاملات و عبادات است، و همه این‌ها از امور دنیایی شمرده می‌شود که با انقطاع آن منقطع می‌شوند، خصوصاً با آمدن شریعت کامل مانند شریعت پیامبر ما که متکفل بیان جمیع احتیاجات آدمی است، دیگر محلی برای ادامه به وجود آمدن رسالت جدید نیست؛ اما ولایت که حقیقتش رسیدن به قرب الاهی بلکه عین تقرب تام است، هیچ‌گاه قطع نمی‌گردد.^{۶۷}

عطار نیشابوری نیز در دوام ولایت پس از نبوت می‌گوید:

که تا مفتوح باشد باب توبه

ولایت را نباشد قطع توبه

به هر وقتی و هر دور و زمانی

بود صاحب‌دلی در هر مکانی

وجود او بلاها می‌کند دفع

به جمله مردمان از وی رسد نفع

نباشد خشمشان تا روز محشر

که گردد این جهان یکسر مکدر

به‌صورت تا یکی گردد زایشان

نگردد گیتی از محشر پریشان

چو ایشان رخت ببرندند یکسر

شود پیدا علامت‌های محشر

چو بردارند تمامت اولیا را

قیامت کشف گردد آشکارا^{۶۸}

مرحوم، علامه طباطبایی در خصوص رابطه ولایت و

نبوت و نقش امام در جایگاه ولی‌الله می‌فرماید:

نبوت، یک واقعیتی است که احکام دینی و نوامیس خدایی مربوط به زندگی را به دست آورده و به مردم می‌رساند و ولایت، واقعیتی است که در نتیجه عمل به فرآورده‌های نبوت و نوامیس خدایی در انسان به وجود می‌آورد. به عبارت دیگر نسبت میان نبوت و ولایت نسبت ظاهر و باطن است. دین که متاع نبوت است، ظاهر ولایت هر ولایت باطن نبوت می‌باشد. امام یعنی کسی که از جانب حق سبحانه برای پیشروی صراط ولایت اختیار شده و زمام هدایت معنوی را در دست گرفته و انوار ولایت را به قلوب بندگان حق می‌تابد.^{۶۹}

از آن‌جا که بحث خاتمیت آقای سروش پیش از هر کس، ولایت نبوی را از علی علیه‌السلام سلب می‌کند و آقای سروش متخصص ردّ نظر هر عالم و عارف و ادیبی است که موافق وی نباشد، به ذکر شمه‌ای از بیانات حضرت امیر مؤمنان در خصوص خودش می‌پردازیم تا برای خوانندگان عزیز روشن شود که آقای سروش در حق اولیاءالله چه جفایی را مرتکب شده و به جهت مخالفت و کراهت از یک دانه سیب، به خشکاندن اصل درخت مبادرت کرده است؛ یعنی برای باطل نشان دادن مسئله ولایت فقیه، اصل ولایت را منکر شده است.

امام علی علیه‌السلام در خصوص علم خود می‌فرماید:

به خدا!! اگر خواهم هر یک از شما را خبر دهم که از کجا آمده و به کجا رود، و سرانجام کارهای او چه بود، توانم؛ لکن ترسم که درباره من به راه غلو روید و مرا بر رسول خدا تفضیل دهید. من این راز را با خاصگان در میان می‌گذارم که بیمی برایشان نیست.^{۷۰} ای مردم! از من بپرسید پیش از آن‌که مرا از دست بدهید؛ که من به راه‌های آسمان آگاه‌تر از راه‌های زمین هستم.^{۷۱}

همچنین درباره عدالت و بی‌نیازی از دنیا می‌فرماید:

سوگند به خدا!! اگر هفت اقلیم و هر چه در زیر آسمان است را به من دهند تا نافرمانی خدا را به اندازه گرفتن پوست دانه جوی از دهان مورچه‌ای مرتکب شوم، چنین نخواهم کرد. این دنیای

شما نزد من پست‌تر از برگ‌ی در دهان ملخی است. ۷۲

در رابطه خود با حضرت رسول می‌فرماید:

یاران حضرت رسول می‌دانند که من لحظه‌ای مخالف خدا و رسولش نبوده‌ام و همیشه در مواردی با جانم از پیامبر محافظت کرده‌ام که دلبران، واپس رفته و گام‌هایشان لغزیده است و خداوند تنها به من این دلیری را کرامت فرمود. ۷۳

در خصوص نزدیکی خود به رسول اکرم و مقامات معنوی خویش که عبارت بود از دیدن ملائکه و شنیدن وحی چنین می‌گوید:

آن‌گاه که کودک بودم، پیامبر مرا کنار خود نهاد و بر سینه خویش جای داد. مرا در بستر خود می‌خواباند؛ چنان که تنم را به تن خود می‌سود و بوی خوش خود را به مشام من می‌رساند و گاهی چیزی را می‌جوید و سپس در دهان من می‌نهد. از من دروغی نشنید و خطایی ندید. من در پی او بودم در سفر و حضر؛ چنان که شتر بچه در پی مادر. هر روز از رفتار خود نشانه‌ای در جای من می‌نشانده و مرا به پیروی از آن می‌گماشت. هر سال در جِرا خلوت می‌گزید. من او را می‌دیدم و جز من کسی وی را نمی‌دید. روشنائی وحی پیامبری را می‌دیدم و بوی نبوت را می‌شنیدم. ۷۴

آیا این مقامات عرفانی و معنوی که پیامبر برای حضرت امیر قائل است، به جز مقام ولایت و وصایت است؛ ولایتی که فقط نبوت ندارد و جز نبوت همه کمالات نبی را دارا می‌باشد؟!

آیا آقای سروش که گاهی مفسر نهج البلاغه و گاهی مفسر مثنوی و گاهی حافظ‌شناس و در عین حال داروساز است، دارویی برای زدودن کج اندیشی‌های خود ساخته است؟! البته بعید است؛ چون به قول مرحوم استاد علامه جعفری، وی دیگر به مرحله ختم‌الله علی قلوبهم رسیده است. دلیل صدق گفتار حضرت علامه این است که ما به روشنی می‌بینیم آقای سروش با علم به این امور، چنین سخن گفته و به جنگ حق و حقیقت رفته است. آن‌چه در این مقاله ذکر شد، برای جوانان عزیز و پاک سیرتی است که جویای حقتد تا بدین وسیله بصیرتی یافته و متوجه دام ادیبانه و عوام‌فریبانه وی باشند که:

راه هموار است و زیرش دام‌هاست

قحطی معنا میان نام‌هاست

پی‌نوشت‌ها:

۱. شاید ریشه این مسأله به انفصال آقای سروش از مقامات علمی و اجتماعی کشور، مانند انفصال از شورای عالی انقلاب فرهنگی، انفصال از صدا و سیما و ... بازگردد.
۲. عبدالکریم سروش: بسط تجربه دینی، انتشارات مؤسسه فرهنگی صراط، ج سوم، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.
۳. همان، ص ۱۳۴.
۴. همان، ص ۱۳۵.
۵. همان، ص ۱۳۲.
۶. همان، ص ۱۳۲.
۷. قصص (۲۸): ۳۲.
۸. نمل (۲۷): ۲۷.
۹. قصص (۲۸): ۷۵.
۱۰. رک: حسن حسن‌زاده آملی: برهان و قرآن از هم جدایی ندارند.
۱۱. بقره (۲): ۱۱۱.
۱۲. نساء (۴): ۱۷۴.
۱۳. انفال (۸): ۴۲.
۱۴. سباء (۳۴): ۲۴.
۱۵. نحل (۱۶): ۱۲۵.
۱۶. بیعت فیهم رسله و واتر الیهم انبیاء لیستادوهم میناق فطرته و یدکروهم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ و یشیروا الیهم دفان العقول. خطبه اول.
۱۷. وَشَاوَزَهُمْ فِي الْأَمْرِ.
۱۸. يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَبَشِيرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَيُؤَاخِطُ الْمُشْرِكِينَ. احزاب (۳۳): ۴۶.
۱۹. وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ. انبیاء (۲۱): ۱۰۷.
۲۰. وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا يُلَاقِي قَوْمَهُ يَشِيقُ لَهُمْ. ابراهیم (۱۴): ۴.
۲۱. وَتَزَكِّيهِمْ وَتُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ. بقره (۲): ۱۵۱.
۲۲. قُلْ لَا أَنَا لَكُمْ عَلَيْهِ أَجْرٌ إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى. شوری (۴۲): ۲۳.
۲۳. فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرُ لَنْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصِيطِرٍ. غاشیه () : ۲۱ و ۲۲.
۲۴. وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً. اسراء (۱۷): ۵۴.
۲۵. وَيُؤَاخِطُ الْمُشْرِكِينَ. احزاب (۳۳): ۴۶.
۲۶. وَمَا تَعَزَّوْا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعَثْنَا فِيهِمْ... فَلِذَلِكَ قَادَعُ وَأَسْتَمْتُمْ كَمَا أَمَرْتُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ... وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا أَشْتَجِبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَيْهِمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ. شوری (۴۲): ۱۴ و ۱۵ و ۱۶.
۲۷. معراج نامه، انتشارات آستان قدس، ص ۹۳.
۲۸. همان، ص ۹۴.
۲۹. مثنوی، کلاله خاور، دفتر اول، ص ۵۹.
۳۰. عبدالکریم سروش: بسط تجربه نبوی، ص ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۵ و ۱۳۷.
۳۱. برای اطلاع بیش‌تر، رک: محمدحسین طباطبائی: تفسیر المیزان، ج

- ۶، تفسیر آیه ۵۵ و ۵۶ سورة مائده.
۳۲. مائده (۵): ۶۷.
۳۳. مائده (۵): ۳.
۳۴. برای اطلاع بیش تر رک: محمدحسین طباطبائی: تفسیر المیزان، ج ۶ و ۷ و ۱۰؛ علامه امینی: الغدير، ج ۱.
۳۵. علامه امینی: الغدير، ج ۱، ص ۱۱.
۳۶. محمدحسین طباطبائی: تفسیر المیزان، ج ۷، ص ۱۹۳.
- ترجمه اشعار: پیامبرشان در روز غدیر خم ندا زد و آن ها به ندای وی گوش دادند. گفت من بهترین مولا برای شما بودم. گفتند کسی منکر این مطلب نیست و ما خدای تو و تو را ولی خود دانسته و کسی با این مسأله مخالفتی ندارد؛ سپس پیامبر به علی گفت: برخیز که من فقط به امامت و هدایت تو پس از خودم رضایت دارم. پس هر که را من مولایم، علی مولای او است و شما یاران صدیق او باشید. این جا بود که پیامبر دعا کرد و گفت: خدایا ولی ولایت پذیرش باش و دشمن دشمنش.
۳۷. مولوی: مثنوی، تصحیح رمضانی، دفتر ششم، ص ۴۱۹.
۳۸. اعراف (۷): ۱۵۷.
۳۹. مولوی: مثنوی، کلاله خاور، دفتر ششم، ص ۴۱۸.
۴۰. همان، دفتر اول، ص ۷۳.
۴۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۳.
۴۲. همان، خطبه ۱۱۹.
۴۳. شرح فصوص الحکم، انتشارات بیدار، ص ۴۰.
۴۴. مصیبت نامه عطار، ص ۶۲.
۴۵. همان، ص ۱۰۹.
۴۶. کتاب شیعه، مؤسسه انتشارات هجرت، ص ۸۲ و ۸۳.
۴۷. مولوی: مثنوی، نیکلسون، دفتر ۵ (ابیات شماره ۲۳۳۹ - ۲۳۴۵)
۴۸. عطار نیشابوری: منطق الطیر، ص ۲۹.
۴۹. محیی الدین عربی: الفتوحات المکیه، چاپ بیروت، ج ۴، ص ۱۴.
۵۰. وَأَمَّا الْأَقْطَابُ مِنْ أَمَةِ الَّذِينَ كَانُوا بَعْدَ بَعَثَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَهُمْ اثْنَا عَشَرَ قَطْبًا. (همان، ج ۴، باب ۴۶۱، فصل ۶)
۵۱. فاقطاب هذه الامة اثنا عشر قطبا عليهم مدار هذه الامة كما ان مدارالعالم الجسمی والجسمانی فی الدنيا والاخرة علی اثنی عشر برجاً قد وكلهم الله بظهور ما يكون فی الدارين من الكون والفساد المضاد غیرالمضاد. (همان، باب ۴۶۳)
۵۲. همان، ج ۴، باب ۴۶۳.
۵۳. همان، ج ۲، ص ۲۷۰.
۵۴. محیی الدین عربی: الفتوحات المکیه، ج ۳، باب ۳۶۶.
۵۵. چون مسأله، مسأله کشف حقایق و بیان موضع علمی و محکم نیست؛ بلکه مسأله نان به نرخ روز خوردن است تا جایی که وقتی حرف غزالی و دیگران به کار وی آید، آن طرفی می شود. همان طور که گاهی از مولوی خداوندگار مولانا می سازد و گاهی وی را ضد علم معرفی می کند.
۵۶. شرح فصوص، ص ۵۳.
۵۷. مولوی: مثنوی، دفتر ششم، ص ۴۲۹.
۵۸. همان، دفتر اول، ص ۶۰.
۵۹. شرح فصوص الحکم، ص ۳۷۵ و ۳۷۶.
- واعلم ان الولاية هي الفلك المحيط العام و لهذا تنقطع و لها الانباء العام و اما نبوة التشريع و الرسالة فمنقطعة و فی محمد (ص) قد انقطعت.
۶۰. یوسف (۱۲): ۱۰۱.
۶۱. اعراف (۷): ۱۹۶.
۶۲. مولوی: مثنوی، کلاله خاور، دفتر دوم، ص ۹۱.
۶۳. همان.
۶۴. فصوص الحکم، فص عزیز، ص ۳۰۸.
۶۵. من پیامبر بودم؛ در حالی که آدم در مرحله بین آب و گل بود. علی علیه السلام نیز فرمود: کنت وصیا و آدم بین الماء و الطین؛ یعنی من وصی پیامبر بودم؛ در حالی که آدم در مرحله بین آب و گل بود.
۶۶. جامی: اشعة اللمعات، ص ۲۴۵.
۶۷. تعلیقه علی شرح فصوص الحکم، ص ۱۷۸.
۶۸. محمدحسین طباطبائی: پند نامه، ص ۱۰۵؛ انتشارات سنائی.
۶۹. محمدحسین طباطبائی: شیعه، ص ۱۸۴.
۷۰. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵.
۷۱. همان، خطبه ۱۸۹.
۷۲. همان، خطبه ۲۲۴.
۷۳. همان، خطبه ۱۹۷.
۷۴. همان، خطبه ۱۹۲.

